

می‌شوی، باسواد، فعال و با اطلاعات زیاد که هیچ فن، هنر و علمی نیست که کمی از آن ندانی. حالا رشته‌ات را بیشتر دوست داری و به این نتیجه می‌رسی که باید تمام انرژی و ذهنت را معطوف آن کنی. بیشتر و بیشتر تلاش می‌کنی.

❑ پرده سوم

فارغ‌التحصیل می‌شوی. می‌خواهی حالا دیگر فقط برای خودت، علایق و اعتقاداتت زندگی کنی. اما باید یک مرحله دیگر از زندگی را پشت سر بگذاری. "ازدواج" در مقطع عمومی می‌مانی. چرا؟ شاید تنبلی، شاید عدم انگیزه، شاید بهانه تامل و زندگی مشترک. به هر حال سعی می‌کنی پزشک عمومی باسواد باشی. دست از مطالعه مرتبط با رشته‌ات برنمی‌داری. مطب می‌زنی و مشغول کار می‌شوی. تمام تلاشت متمرکز بر درمان بیماران می‌شود. پیش از نوشتن R معروف حتماً نام خدا را به زبان می‌آوری. بیماران که از اتاق خارج می‌شوند از پشت نگاه می‌کنی و برای تمامشان زیر لب می‌گویی: "خدایا تشخیص و درمانم درست باشد. زودتر خوب شوند، خوب خوب."

اما دلت می‌شکند وقتی در خانه به بیماران فکر می‌کنی و می‌شنوی که می‌گویند: لطفاً مسائل کاری را وارد خانه نکن. ولی آیا می‌شود؟

مگر شغل ما محدود به زمان خاصی است؟
مگر ابزار کار ما، ماشین، دستگاہ و کاغذ است؟
ابزار کار ما انسان‌ها هستند و سلامتی و جانشان.
و دلت می‌شکند، وقتی که در جمع هستی و این گفت‌وگوها را بین چند نفر دیگر می‌شنوی:

- چرا از چشمت آب می‌آید؟

- حتماً سرما خورده‌ای؟

- توی تلویزیون می‌گفتند: حساسیت به برخی مواد غذایی می‌تواند اشک‌ریزش ایجاد کند.

- بهتره بری پیش یک پزشک متخصص، یک چشم پزشک، نه از این...! و دلت بیشتر می‌شکند وقتی که همسرت (که تو به خاطر زندگی مشترک با او هم از ادامه تحصیل و هم از پرداختن به دیگر امور مورد علاقه‌ات دست کشیده‌ای) به خاطر یک درماتیت ساده دفترچه بیمه‌اش را برمی‌دارد، تو را به مطب می‌رساند و می‌گوید: من می‌روم پیش پزشک متخصص پوست. و تو دلت حسابی می‌شکند... اما همچنان شغلت را دوست داری، بیماران را دوست داری و برای سلامتی‌شان نگرانی. هرچند شاید قدر تو را ندانند...

سه پرده از زندگی يك پزشك عمومي زن متأهل

دکتر شاداب، ق - پزشک عمومی

❑ پرده اول

کودک و نوجوانی باهوش، خیال‌پرداز، درون‌گرا و عاقل، با آرزوهای نه چندان دست نیافتنی: چه قدر دلم می‌خواهد که انسان مفیدی شوم، انسانی بزرگ، از آن آدم‌هایی که اسمشان، خدماتشان و افکارشان تا سالها بعد از خود می‌ماند. می‌خواهم در این دنیا کاری بزرگ انجام دهم. می‌خواهم متفاوت باشم، نمی‌خواهم مثل آنها باشم که به دنیا می‌آیند، با روزمرگی زندگی می‌کنند و بعد تمام؟

❑ پرده دوم

دوران دانشجویی قطعاً سخت است اما سعی می‌کنی دانشگاه، تمام زندگی‌ات شود. تعریف از دوران تحصیل طب و سختی‌های آن تکرار مکررات است. اما نه، تو کوتاه نمی‌آیی، هر از گاهی، گریزی می‌زنی به کلاس‌های مختلف غیردرسی، فیلم دیدن و مطالعه، مطالعه و باز هم مطالعه. کتاب غیردرسی است که از پی هم می‌خوانی. نمی‌خواهی تنها پزشک خوبی شوی، بلکه می‌خواهی انسان بزرگی شوی که پزشک هم هست. چه لذتی دارد این قسمت از زندگی. اصلاً دوست نداری از آن دسته افرادی باشی که تنها در یک بعد از زندگی پیشرفت می‌کنند و سایر نیازها و مهارت‌های ذاتی‌شان را نادیده می‌گیرند. پس دختر مستقلی

لطفاً به این مطلب از ۱ تا ۲۰ امتیاز دهید.

کد این مطلب: ۶۲۱۸

شماره پیامک مجله: ۳۰۰۰۷۸۳۸

نحوه امتیازدهی: امتیاز-شماره مطلب

نمونه صحیح امتیازدهی (چنانچه امتیاز شما ۲۰ باشد): ۲۰-۶۲۱۸